

این همه که شمائید!

ستارگان روشن!
هزار هزاران
ناگهان
آمدید به دیدارمان.
این همه چشم شعله‌ور و لب خندان
مادر کجا کرده بود نهان در دامان؟
ستارگان گرفتند ما را در بر
از دور و از دور و بر
پرچم‌ها، آوازاها، دستان گره در آینده
جوشنی است تابان
که روئین تن کرده
شبگیر پرشتاب را و ما را در آن.
با شما ستارگان جوان!
چه آسمانیم اکنون شادمانه کران تا کران

یاد یاران

ماهی‌های مرده
هر شب می‌پراکنند
روی سطح تالاب بی‌آب
جگن‌ها خوابم را پوشانده تا ژرفا.
یکی از آن‌ها که توئی می‌گویم از آب پرهیز!
ماهی دیگر، معشوقی فراموش کرده خود را از خاطر.
سردار باستانی با دیهیم خون فشان، می‌پندارد شاهی است.
در کلاس حقوق دریایی اردشیر شناکنان رفته در خطوط بی‌قانون.
اسپهبد از تبرستان نمی‌آمد این بار اما تبرها را نمی‌شد ندید بر فرقش.
ماهی‌ها گروه شاعران سه‌شنبه را بازی می‌کردند با طناب و جنون و سگته.
سنگواره‌هاشان را از نیل و فرات برمی‌آوردند به شکل مرگ خویش.
گفتم وقتی تیسفون را به شانه می‌بردیم کجا بودید شما یاران؟
آن‌که به تیرم می‌زد آخر، با فرمانده جدول حل می‌کرد.
آشفته گشت گیسوان مولوی به عزای خورشید غائب.
شگفتا! اردشیر و اسپهبد در یک شهر زاده شدند.
یکی که توئی می‌گویی حذر کن از آتش!
از این هزارویک شب بی‌قصه‌گو
رها نمی‌کنند شب‌ها
ماهی‌هایم مرده.

(؟)

واپس بر نگردد
دود است و درد
فرصتی نیست دیگر
نگریستن و گریستن را.
پیش رو نفریبد ترا
تهیگی افسون سراسر
آرام جای رفتگان و نیامدگان.
بایست در خود و باخود
تنها توئی و توئی تنهاترین
فروتنانه.
بر سنگهای مرمر و خارا
کتاب آخر و رفقا
نامهایی خاک می خورد
روز دیر آشنا
آن‌ها را به یاد می آرد لختی با روشناس.
پیش از آن که غبار شوی
ریشه‌ها را بگستر!
در ژرفنا

گفت و گو با افلاطون

روی نیمکت نشسته
می خواندم روزنامه ام را
شنیدم: این همان
آن که می شناختی اش نیست
کسی دوروبر نبود
دوباره به عکس چاپی خیره شدم
ممکن نبود همان نباشد
با آن نگاه و نیشخند همیشگی.
- این همان نیستم.
خودش بود و یک باره دانستم چه می خواهد بگوید.
- این که تازگی ندارد!
- نه! تو یک غریبه ای که
غریبه ای دیگر را آشنا می پندارد.
روزنامه ها گاهی بر نیمکت ما را مرور می کنند.

۲۲ مرداد ۸۸ - تهران